

سمر اسجدوی

در روزهایی که بر ما گذشت، اعلام تصمیم فرح دبیبا برای بازگشت به ایران و به دست گرفتن حکومت، در محافل سیاسی انعکاسی فراوان و مطابیه آمیز یافت. این رویداد بازشناخت و پیژگی ها و سبک حکومت پهلوی را بار دیگر بهنگام ساخته است. در گفت‌وشنودی پی آمده، خسرو معتضد، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در این باره سخن گفته است. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

□□□

نقد‌های شما به پهلوی اول و دوم و نیز کارگزاران حکومت آنها، تاکنون بازتاب‌های گسترده‌ای در رسانه‌ها و فضای مجازی داشته است. شاید این پرسش برای برخی مطرح باشد که آیا شما با محمدضای پهلوی هم دیدار داشته‌اید؟

من دو دیدار با محمدضراپهلوی داشته‌ام. بعد از واقعه ۲۸مردادماه، او خیلی تلاش می‌کرد با مردم مهربانی و آنها را به سوی خود جلب کند. به یاد دارم در هشتم آبان‌ماه سال ۱۳۳۲، دانش‌آموزان پسر مدارس تهران برای برنامه‌ای دعوت شده بودند. پلیس و گارد شاهنشاهی را هم با اسلحه آورده بودند. آن روز خیلی باران آمد و ما کردندا ششمان جعفری هم آمد و به اصطلاح قدری ورزش باستانی کردا همه زیر باران خیس شده بودیم! بعد از آن یک روز فراش مدرسه، برای من یک سسکه طلا آورد که عکس شاه و ثریا روی آن قرار داشت. چون پدرم سرهنگ و د کتر بود و بچه‌های مدرسه را ویزیت می‌کرد، این سکه را برای ما فرستادند. هفته بعد گفتند: اعلی‌حضرت می‌خواهد دیداری با دانش‌آموزان مدارس ظهوری، قائم و فردوسی داشته باشد. در روز موود، ابتدا ما را به کاخ مرمر و سپس به کاخ اختصاصی بردند. چون انشای من همیشه خوب بود، معلم‌مان خواسته بود در آن دیدار این شعر را بخوانم: شاها تو زمردی و خمست افعی افعی به زمرد نگرد کور شود. از این شعرهای پرت و پلا جلو رنتم که شعر بخوانم؛ شاها تو زمردی و خمست افعی… یک دفعه باقی شعر بادم رفت و خندم‌م گرفت. شاه هم خندش گرفت. ثریا در این دیدار همراه شاه بود و یک دست به سرم کشید و گفت: چه پسر نازی! چند سال قبل خانم مصمام بختیار (از اقوام ثریا)، از طرف او برایم پیام آورد: «این آقای معتضد که کتاب ناکامان کاخ سعدآباد را نوشته، چقدر مرا می‌شناسد؟ از او بپرس مگر تو مرا می‌شناسی؟ چون یکسری از قایع را درست و دقیق نوشته است.» پاسخ دادم: «بله خانم، زمانی که بچه بودم، همراه با بچه‌های مدرسه با شما دیداری داشتیم و مقابل‌تان شعر خواندم.» ثریا چندی بعد در اثر مصرف زیاد مواد خواب‌آور، سرش به جایی خورد و فوت کرد. هیچ کس هم در کنارش نبود، حتی کلفتش هم، شب‌ها به منزل خودش می‌رفت! علاوه بر ثریا، به‌شرف و شهناز هم از سر کنجکاو، کتاب‌های مرا در مورد خودشان خوانده بودند. حتی شنیدم اشرف گفته بود: «این فلان فلان شده چه دشمنی‌ای با من دارد؟» من هم برایش پیغام دادم: «کار ما تاریخ است، مگر در مورد پاپلئون و دیگر شخصیت‌های تاریخ ننوشته‌اند؟» از موضوع دور نیتیم. بار دیگر هم در سال ۱۳۵۵ و زمانی که در تلویزیون کار می‌کردم، محمدرضا پهلوی به آنجا آمد. این دیدار با مناسبت چهارشنبه‌سوری بود. همه کارمندان را ردیف کردند که باید دست شاه را ببوسید! من و نعمت‌الله دیاب همدانی – که بعدها مدیر کل رادیو تبریز شد – این کار را نکردیم؛ چون از کرش‌های تصنعی و دست‌شوری ردم می‌آید. آن روز هویدا هم آمده بود و سخنرانی بسیار احقانه‌ای داشت! محمود جعفریان می‌گفت: این هویدا چقدر بی‌مواظم بود! در محفل دارم که در ادبیپشت‌ماه ۱۳۲۹، وقتی در کلاس سوم دبستان بودم، روزی همراه با پدرم به محل کار ایشان رفتم. پدرم در آن زمان، رئیس بهداری گارد گمرک بود. اداره کوچکی بود برای مبارزه با قاچاق که امروزه به مجموعه نیروی انتظامی ملحق شده است. محل این اداره، بعدا دفتر کیهان اینترنتشال شد. تعطیلات مدرسه بود و من در دفتر پدرم مشغول نقاشی کشیدن بودم که یک دفعه رزم‌آرا آمد. نسبتاً لاغراندام بود و قدی کوتاه داشت. با لباس نظام جذاب بود، ولی لباس شخصی اصلاً به او نمی‌آمد! با ورود رزم‌آرا، پدرم سریع جلو رفت و احترام نظامی گذاشت. رزم‌آرا سؤال کرد: این بچه کیست؟ پدرم گفت: پسر من است، تعطیلات بوده و همراه آمده است. رزم‌آرا دستی به سرم کشید و گفت: باریکالا نقاشی کن!

این روزها اعلام آگاهی فرح دبیبا برای بازگشت به ایران برای تصدی نایب‌السلطنگی، به طنز بسیاری از محافل سیاسی تبدیل شده است. از زیبایی شما از کارنامه و شخصیت او چیست؟
فرح به دلیل اینکه پیشینه دو همسر قبلی شاه را نداشت تا مدت‌ها پس از راهپایی به دربار، در حاشیه بود. پس از بچه آوردن، قدری موقعیتش تثبیت شد. حالا سر پیری و معر که گیری آمده و می‌گوید: من نایب‌السلطنه‌ام و نوه پسرسی‌رام هم شاه آینده ایران است! گوینده این سخن، تنها می‌تواند یک نادان به‌تمام‌معنا باشد. واقعا از بس سیکار کشیده، مغزش خراب است! کلاً کسانی که زیاد سیکار می‌کشند و مشروب می‌خورند، غیر‌عادی می‌شوند. حال این خانم هم، گویا در مصرف این چیزها زیاده‌روی کرده، چون حرف‌هایش حقیقتاً احقانه است. شاه هم در جلسات عمومی و خصوصی، گاه به خاطر اظهاراتش به او تند می‌بی‌احترامی می‌کرد. شما خاطرات علم – که در هفت جلد منتشر شده است – را بخوانید و ببینید که شاه، چطور با این خانم صحبت می‌کرده است. بارها هر سر او داد زده و تحقیرش کرده است. او در این یادداشت‌ها از قول شاه می‌نویسد: «من اگر بروم، این زن چهار روز هم نمی‌تواند ایران را اداره کند.» علاوه بر خاطرات علم، یکی از بهترین کتاب‌ها در شناخت کارنامه و هنر سابق(دارج که در آن نامه‌هایی از رئیس ساواک

وجود دارد که در آن آمده است: «این آقای معتضد چرا مقالات کمونیستی می‌نویسد؟ او را از سردبیری مجله ترقی اخراج کنید!» به همین خاطر هم یک روز سعادت‌مند از من خواسته به دفترش بروم و در این مورد توضیح دهم. به او گفتم: «من مطالب دست راستی هم می‌نویسم، منتها این مطلبی که آورده‌ام از خودم نیست، از مجلات آلمانی است. مترجم متن را ترجمه کرده و من هم آن ترجمه را در مجله منتشر کرده‌ام.» جالب است انگوی که پدرم می‌گفت: در گذشته نصیری به «نعت گرگ‌دن» و «نعت گنجه» معروف بود.

□□□

با کدام یک از رجال تاریخ معاصر ایران، دیدار و مرادوه داشته‌ید؟

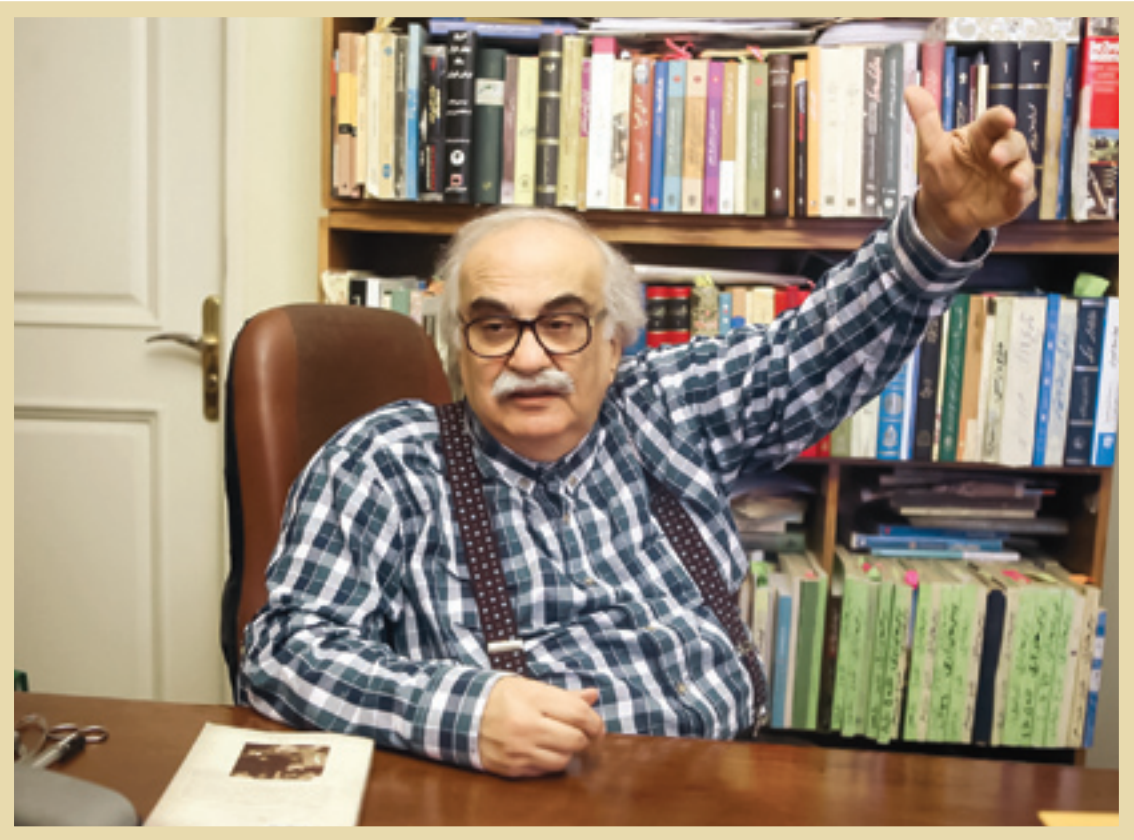
با خیلی از شخصیت‌ها دیدار کر دهام. به عنوان مثال آیت‌الله کاشانی یا مازور مسعودخان کیهان را دیده‌ام که شرح دیدارم با مسعودخان را دهه‌ها پیش در مجله ترقی نوشته‌ام. از میان ارتشی‌ها، رزم‌آرا و آریانا را دیده بودم. در خصوص دیدارم با رزم‌آرا، به خاطر دارم که در اردیبهشت‌ماه ۱۳۲۹، وقتی در کلاس سوم دبستان بودم، روزی همراه با پدرم به محل کار ایشان رفتم. پدرم در آن زمان، رئیس بهداری گارد گمرک بود. اداره کوچکی بود برای مبارزه با قاچاق که امروزه به مجموعه نیروی انتظامی ملحق شده است. محل این اداره، بعدا دفتر کیهان اینترنتشال شد. تعطیلات مدرسه بود و من در دفتر پدرم مشغول نقاشی کشیدن بودم که یک دفعه رزم‌آرا آمد. نسبتاً لاغراندام بود و قدی کوتاه داشت. با لباس نظام جذاب بود، ولی لباس شخصی اصلاً به او نمی‌آمد! با ورود رزم‌آرا، پدرم سریع جلو رفت و احترام نظامی گذاشت. رزم‌آرا سؤال کرد: این بچه کیست؟ پدرم گفت: پسر من است، تعطیلات بوده و همراه آمده است. رزم‌آرا دستی به سرم کشید و گفت: باریکالا نقاشی کن!

این روزها اعلام آگاهی فرح دبیبا برای بازگشت به ایران برای تصدی نایب‌السلطنگی، به طنز بسیاری از محافل سیاسی تبدیل شده است. از زیبایی شما از کارنامه و شخصیت او چیست؟

فرح به دلیل اینکه پیشینه دو همسر قبلی شاه را نداشت تا مدت‌ها پس از راهپایی به دربار، در حاشیه بود. پس از بچه آوردن، قدری موقعیتش تثبیت شد. حالا سر پیری و معر که گیری آمده و می‌گوید: من نایب‌السلطنه‌ام و نوه پسرسی‌رام هم شاه آینده ایران است! گوینده این سخن، تنها می‌تواند یک نادان به‌تمام‌معنا باشد. واقعا از بس سیکار کشیده، مغزش خراب است! کلاً کسانی که زیاد سیکار می‌کشند و مشروب می‌خورند، غیر‌عادی می‌شوند. حال این خانم هم، گویا در مصرف این چیزها زیاده‌روی کرده، چون حرف‌هایش حقیقتاً احقانه است. شاه هم در جلسات عمومی و خصوصی، گاه به خاطر اظهاراتش به او تند می‌بی‌احترامی می‌کرد. شما خاطرات علم – که در هفت جلد منتشر شده است – را بخوانید و ببینید که شاه، چطور با این خانم صحبت می‌کرده است. بارها هر سر او داد زده و تحقیرش کرده است. او در این یادداشت‌ها از قول شاه می‌نویسد: «من اگر بروم، این زن چهار روز هم نمی‌تواند ایران را اداره کند.» علاوه بر خاطرات علم، یکی از بهترین کتاب‌ها در شناخت کارنامه و هنر سابق(دارج که در آن نامه‌هایی از رئیس ساواک

تاریخ

گفت‌وگو ۸۸۹۹۴۳۷



سمر اسجدوی در کتابخانه

اشاراتی به بهانه اعلام نایب‌السلطنگی فرح دبیبا در گفت‌وشنود با خسرو معتضد

شاه بارها در محافل گوناگون

به تحقیر فرح پرداخت!

□□□

مخصوص فرح که البته او را هم نمی‌دید! صمیمی در خاطراتش نوشته است: هر روز نامه‌های مردم را در کیسه‌های برزتی بزرگ برای‌مان می‌آوردند، اما فرح از ما می‌خواست فقط نامه‌های خارجی را برایش بریم و در خواسته‌هایی که مردم رنج‌کشیده ایران داشتند، برایش بی‌اهمیت بوده است، البته درباری‌ها تقریباً همه‌شان همین‌طور بودند. اگر از کار خیر و عام‌المنفعه هم حرف می‌زدند، سرپوشی برای فعالیت‌های اقتصادی‌شان بود.

عده‌ای از تاریخ‌پژوهان، بر برخی عادات فرح دبیبا را به پیشینه خانوادگی او ربط داده‌اند. در این باره چه نکاتی قابل اشاره و ذکر هستند؟

قبلی‌ها ساکن کوجه ستاره در عشرت‌آباد بودند. پدر فرح سهرباد دبیبا، سروان بود و در همان دوران کودکی او، در اثر ابتلا به سرطان فوت کرد. آنگونه که گفته‌اند، مرد زن‌باز‌های هم بوده. چند روز پیش در خاطرات یکی از شخصیت‌های خواندم که پدر فرح به او گفته بود: امشب یک خانم سالخورده دعوت کرده و شام مرا می‌دهد! در واقع یک چنین اخلاق‌های گدایی‌مانه‌ای داشت. مادرش پس از فوت همسر خود، در خانه خانم‌شرقی خیاطی می‌کرد، البته بعدها قصد داشت همسرش را برای نصیری بشود که او زیر بار نرفت! در خاطرات



□□□

درباره خاطرات منتشر نشده از دشیر زاهدی از فرح دبیبا، من هم نکاتی را شنیده‌ام. او در این اواخر اینها را می‌گفت و عده‌ای هم ضبط کرده‌اند. زاهدی به خاطر چند مسئله از فرح دلخوری داشت. یکی از آنها این بود که این خانم، پس از ورود به دربار، در حق او قدرناشناسی کرد. به هر حال زاهدی او را با شاه آشنا کرده بود. مورد بعدی هم این بود که پس از مرگ شاه، فرح و اطرافیان‌ش، ارث شهناز را راست و دادند و به همین دلیل از آنها مکرر شد

احمدعلی بهرامی، سفیر ایران در مراکش در خصوص رفتارهای گدامایانه فریده دبیبا، نکات بسیار جالبی آمده‌است! اینها خانواده‌ای بودند که از سرزند راهپایی به دربار، به مال و مکتنی رسیدند. از دیگر اعضای خانواده دبیبا، وکیل‌الملک دبیبا و علاءالملک دبیبا هستند، البته به اعلاءالملک، «الاخ الملک» هم می‌گفتند. او همان فردی است که میرزا گلنگیر کرمانی، خیرالملک و سیدحسن روحی را به ایران برگرداند که اعدام شوند چراکه گفته می‌شد این سه تن در قتل ناصرالدین شاه، محرک میرزافضاکرمان بوده‌اند. این سه نفر، فرح دبیبا را از نزد جهانگیر خود‌شاه و خواهر و برادرهایش، سواد چندانی نداشت و تنها دو سال در فرانسه درس خوانده بود، پیش از آن ما در شهرهای مراغه، تبریز، ارومیه و همسرش سفیر فرانسه در ایران، او را نزد جهانگیر تقضی می‌برد و می‌گوید: این دختر فرانسه‌اش عالی است، اما چون پول ندارد، برای ادامه تحصیل در فرانسه، شما بورسیه‌اش کنید. تقضی می‌گوید: این مسئله در حوزه اختیارم نیست، بهتر است به اردشیر زاهدی مراجعه کند، چون قرار است او برای جلب دانشجویان، به آنها پولی بدهد. جالب است بدانید که فرح در دوره دانشجویی خود در پاریس، مدتی ساندویج می‌فروخت! یکی از دوستانم به نام دکتر حاجعلی لسو می‌گفت که وقتی همراه با همسرش برای شرکت در فستیوال کارگران به کنفدراسیون کمونیست‌ها در پاریس رفته بود، دیده که فرح در آنجا ساندویج خوار می‌فروخته است! با توجه به سابقه خانوادگی فرح، می‌توان گفت که او عقده فقر و بدبختی داشت. یکسری دخترهای گدا مثل لیلی امیرا جمند هم همیشه دور و رو بودند. این تیم وقتی به مال و مکتد هم رسیدند، مثل آدم‌های تازه به‌دوران رسیده و عقده‌ای رفتار می‌کردند. مثلاً لباس‌های شیک یا چکمه می‌پوشیدند و به میان بلوچ‌ها می‌رفتند و به آنها فخر می‌فروختند! این مجله زن روز در همان زمان، در انتقاد به رفتار آنها نوشته بود: خانم شما با دامن پ‌سالی زانو، مقابل چشمان مبهوت مردم بلوچ، با آن شرایط سخت زندگی نشستی و ویسکی می‌خوری؟

پس شما ریشه برخی رفتارهای سؤال برانگیز فرح دبیبا در دوران شهپانوگری و حتی اکنون را به فرومایگی اجتماعی می‌ربط می‌دانید؟

بله، فرح برخلاف دو همسر قبلی شاه، فاقد تبار شناخته شده و برخوردار نی‌توانی از آن بود، حتی در مقام مدیریت جریانات فرهنگی در کشور هم، دسته‌گل‌های عجیب و غریبی به‌آب می‌داد! نمونه‌اش همان جشن هنر برحاشیه شیراز بود. خانم مریم خوارزمی در برخی از شماره‌های مهر و آبان‌ماه ۱۳۵۶ روزنامه کیهان، به برخی از بی‌بندوباری‌هایی که به عنوان نمایش هنری در خیابان‌های شیراز به نمایش گذاشته شد، پرداخته است. به عنوان مثال در گزارش این خانم آمده که زنان و مردانی به عنوان هنرمند، لختِ مادرزاد جلوی شهپانو نمایش اجرا کرده و می‌رقصیدند! یا مادر شهپانو آنچنان آدامس می‌جوید که صدای چیک‌چیکش می‌آمد! در این روزها به دلیل بزهوشی که در مورد «شاه در دوران تبعید» انجام می‌دهم، بسیاری از آثاری که درباره سبک حکومت شاه، در خارج از کشور منتشر شده

فرح دبیبا

□□□

فرح دبیبا سر پیری و معر که گیری آمده و می‌گوید: من نایب‌السلطنه‌ام و نوه پسرسی‌رام هم شاه آینده ایران است! گوینده این سخن، تنها می‌تواند یک نادان به‌تمام‌معنا باشد. این خانم گویا در مصرف زیاده‌روی کرده! شما خاطرات علم را بخوانید و ببینید که شاه، چطور با این خانم صحبت می‌کرده است. بارها بر سر او داد زده و تحقیرش کرده است. او در این یادداشت‌ها از قول شاه می‌نویسد: «من اگر بروم، این زن چهار روز هم نمی‌تواند ایران را اداره کند!»

را بازخوانی می‌کنم. یکی از این کتاب‌ها، خاطرات دکتر نیلی آرام است که بسیار جالب می‌نماید. او در این کتاب، مفصلاً به شرح فساد و دزدی‌های دربار، از جمله فرح پرداخته و به نکات مهمی اشاره کرده است. حال می‌خواهند از چنین آدمی، چهره ملکه نیکوکار بسازند! اقدوران پادشاهی تمام شدا مگر وقتی دوران پادشاهی در فرانسه به پایان رسید، دوباره این نظام به آن کشور برگشت؟ به نظرم در مورد امکان بازگشت پادشاهی به ایران، باید یک میزگرد علمی برگزار کرد. متأسفانه تلویزیون ما، در این موارد قدری کاهلی می‌کند. ما باید متوجه خطرات برخی کشورهای همسایه باشیم که تمامیت ارضی و حتی موجودیت ایران را تهدید می‌کنند. این‌بان‌تر کیست‌ها، بان‌ایرانیست‌ها و سلطنت‌طلب‌های بی‌هویت و نادان، از برخی نارضایتی‌های موجود استفاده می‌کنند و برای ایران خواب‌ها دیده‌اند! اینها به دنبال تجزیه ایران هستند. می‌خواهند کشور ما را یوگوسلاو‌بیزین کنند، به این شکل که نارضایتی خود مردم، موجب تجزیه کشور شود. در این روش، دیگر لازم نیست قشونی در ایران پیاده شود. دیدید که چندی قبل به مناسبت پیروزی باکو بر ایروان، عده‌ای در تبریز رژه رفتند! این اقدام، در ادامه برنامه تجزیه ایران صورت گرفت. من همان زمان با جناب آقای آل‌هاشم، امام جمعه تبریز تماس گرفتم و به ایشان گفتم: باید جلوی این اقدامات گرفته شود، شما جانشین شهید شیخ محمد خیابانی هستید، خیابانی وقتی نام آذربایجان بر منطقه باکو گذاشتند، گفته بود: اگر آنجا آذربایجان است، اینجا آذربستان (استان آذربایجان) است! البته واقعا هم آقای آل‌هاشم اقدام کردند. علاوه بر ایشان، با سرلشکر موسوی، فرمانده ارتش جمهوری اسلامی هم صحبت کردم. گفتم: خوب است چند تیپ به این مناطق بفرستید، شاه از سر نادانی تیپ‌های این مناطق را منتقل کرده است! اینها امریکایی‌ها به او گفته بودند، ما در نواحی شمالی مراقب مرزهای شما هستیم، شما فقط از مرزهای غربی و عراق مواظبت کنید. در حالی که پیش از آن ما در شهرهای مراغه، تبریز، ارومیه و اردبیل، تیپ و لشکرهای زرهی بسیار مجهزی داشتیم.

اشاره کردید به معرفی شدن فرح دبیبا به اردشیر زاهدی. درباره او اینجا به حدی ماچرا، مقنولات فراوانی وجود دارد. عتی گفته می‌شود اردشیر زاهدی بخشی از سابقه خویش را با فرح نقل و نزد افراد گوناگونی قرار داده است تا در صورت لزوم منتشر شود. دیدگاه شما در این باره چیست؟

من هم در این باره نکاتی شنیده‌ام و بیش‌تر از اردشیر زاهدی، فردوست هم این موارد را در خاطراتش گفته است. چیز پنهانی من نیست، زاهدی در این اواخر هر جا که می‌نشست، اینها را می‌گفت و عده‌ای هم ضبط کرده‌اند. زاهدی به خاطر چند مسئله از فرح دلخوری داشت. یکی از آنها این بود که فرح پس از ورود به دربار، در حق او قدرناشناسی کرد. به هر حال زاهدی او را با شاه آشنا کرده بود. مورد بعدی هم این بود که پس از مرگ شاه، فرح و اطرافیان‌ش ارث شهناز را درست ندادند و به همین دلیل، از آنها مکرر شد، ارث شهناز را زیاد می‌خواستند و فرح به هر یک به تناسب اهمیتی که دارد، توجه کرد.

شما در سالیان اخیر نسبت به تاریخ‌نگاری ماهواره‌ای، حساسیت‌های فراوانی نشان داده‌اید. از محورهای شاخص این پرویگانندای سفارشی در تلویزیون‌های محور عبیری – عربی، بهشت‌سازی از دوران پهلوی هاست. شما که خود در زمره فعالان فرهنگی آن دوره بوده‌اید، این رویکرد را چگونه عیارسنجی می‌کنید؟
واقعا در این شبکه‌های ماهواره‌ای، یکسری افراد بی‌سواد و نادان برنامه می‌سازند و دائم در برنامه‌های‌شان ادعا می‌کنند در دوره پهلوی، ایران بهشت بوده است! یک مشت جوان خام و بی‌تجربه هم پای این صحبت‌ها می‌نشینند و چون شناختی ندارند، اینها را باور می‌کنند! به آنان باید گفت: واقعا اگر دوران پهلوی بهشت بود که مردم اینطور انقلاب نمی‌کردند. مردم مگر مرض دارند که در شرایط آسایش و وفور، جان خود را به خطر بیندازند و تن به مرگ و شکنجه بدهند؟ در آن دوره هم نارضایتی موج می‌زد! والا در دورانی که خود ما وارد دانشگاه تبعید» انجام می‌دهم، بسیاری از آثاری که درباره سبک حکومت شاه، در خارج از کشور منتشر شده

د

دانشجویان ناراضی همراه شدند. دیروز کتابی از اسناد ساواک را می‌خواندم. واقعا وقتی این کتاب‌ها را می‌خوانید، متوجه می‌شوید محمدرضا پهلوی چقدر مخالف داشته است، آن هم به روایت اسناد محرمانه سازمان اطلاعات و امنیت خود او. بارها به این نکته اندیشیده‌ام که این شاه با مردم چه کرده بود؟ راستش من در آن دوره، واقعا نمی‌دانستم شاه اینقدر در جامعه خودش منفور است، سرم به کار خودم بود!

الان ببینید، گوشه اتاقم پر از اسناد مربوط به شاه است. مثلاً در این اسناد گفته شده، در سفری که شاه به کوثر ناواکا (منطقه‌ای در جنوب مکزیکوسیتی) داشته، روزنامه‌های محلی به مسخره می‌نویسند: شاه ایران با چند سنگ بدبو آمد! یا یکی از بزرگان که حدود شش ماه قبل در امریکا فوت کرد، در مقاله‌ای در نیویورک تایمز، به فرار شاه ایران و چگونگی پذیرش او در امریکا پرداخته است. می‌دانید که در آن دوره، هیچ کس حاضر به پذیرش محمدرضاپهلوی نبود. با وجود خدمات گسترده شاه به آنها، علت این رویکردانی چه بود؟ صدراعظم آلمان شرقی را پس از فروپاشی کشورش به مسکو بردند و او تا آخر عمر با آنکه سرطان داشت، با احترام زندگی کرد، اما این مرد انقدر منفور بود که هیچ کس او را نپذیرفت! خاطرات علم که قابل انکار نیست، دائم نوشته است: امروز به اعلی‌حضرت گفتم برویم گردش! عذر می‌خواهم یعنی برای او خانم بیاورند! تهنوع او برتر اینکه، این زنان را از کشورهای دیگر می‌آوردند!من معتقدم که یک تیم کارکشته پژوهشی، باید روی خاطرات علم کار و آنها را در قالب‌های جذاب و خواندنی، برای جامعه بازنمایی کنند، چون مردم این نکات را نمی‌دانند. چند روز پیش به مناسبت ۲۸مرداد، برنامه‌ای در کاخ سعدآباد برگزار شد که در آن به بخش‌هایی از خاطرات اسدالله علم اشاره کردم. مردمی که آمده بودند، از من می‌پرسیدند: واقعا چنین بوده است؟ به ایشان گفتم: بله، این هفت جلد خاطرات را که بخوانید، متوجه عمق فاجعه می‌شوید! واقعا وقتی خاطرات علم را می‌خوانیم، می‌فهمیم که شاه در چه عالمی سیر می‌کرده است. به عنوان مثال در جلد پنجم این روزنگاشت‌ها، به آوردن یک دختر فرانسوی برای شاه اشاره شده است. در این بخش، در توصیف این دختر نوشته است: این دختر خُل بود. یک هفته در هتل هیلتون نگاه داشتند. دائم می‌پرسید: این کسی که می‌خواهد مرا ببیند، کیست؟ به او گفتند: یک گردن کلفت! آعذر می‌خواهم! این دختر از بس غذا خورد، بیماری اسپهال هم گرفت! بعدا من را برای تغییر آبی بود به رامسر فرستادم، اما با سرماخوردگی شدید از آنجا برگشت! دکتر صفویان را فرستادم تا این دختر را معاینه کند. دکتر گفت که او مننژیت گرفته است، اما شما این می‌گفت: تاین دختر را مننژیت نباید بود!

به عرض مبارک رساندید، دختر مننژیت گرفته و اگر شما به او نزدیک شوید، ممکن است کسالت پیدا کنید، اما شاه باز هم گفت: تا او را ببینم نمی‌رو! این دختر یک دیوانه زنجیری بود، به خیابان پهلوی می‌رفت و به زبان فرانسوی، به همه فحش می‌داد و می‌گفت: مرا برای فیحتا آوردند! آخر چرا تکلیف مرا معلوم نمی‌کنید؟ چند وقت باید اینجا باشم؟ هر دو نفر خودشان از ایران را بپسرد. آنها بیایند دو ماه این دختر در ایران می‌ماند تا بهبود پیدا کند و شالا او را ببیند. پول زیادی هم به او دادند. ۳۰ هزار دلار او را دیدند! این دختر با بقی و بدبو است! علم به شاه می‌گوید: اعلی‌حضرت تازه خبیر ندارید، مادر این دختر کارمند ارشد روزنامه امانتبه (روزنامه حزب کمونیست فرانسه) است، اگر این دختر به دلیل بیماری از ایران فرود آید، شما نابود می‌شوید! اینها

پس از معالجات می‌گویند، یک نفر باید این دختر را تا فرانسه همراهی کند، چون می‌ترسید که اگر در میانه راه اتفاقی برای او بیفتد، کمونیست‌ها پدرش را درآورند. فلذا بعدا از دربار همراهش می‌روید و او را صحیح و سالم تحویل می‌دهد. بعدا شاه از علم می‌پرسد: این دختر را از کجا پیدا کردید؟ علم می‌گوید: شما فرمودید دختر فرانسوی می‌خواهید، ما هم این دختر را آوردیم! تصور کنید اگر شخصی اول کشوری چنین رفتاری داشته باشد، آیا واقعا می‌شود برای این فرد احترام قائل بود؟ آخر برای مردی با آن همه سال، که این همه مسئولیت و همسر و چهار فرزند دارد، زشت نیست دنبال چنین مسائلی باشد؟ تو شاه یک مملکت هستی، باید شأن و شخصیت خودت را حفظ کنی، البته شاه در جوانی بود که سفری به امریکا داشت، همینطور رفتار کرده

بود. مجله خواندنی‌ها در سال ۱۳۲۷، از قول نشریه آلمانی نوشت: ایشان به این سفر تشریف آوردند. بعد در ادامه ترجمه آمده است: ما نمی‌توانیم این قسمت را ترجمه کنیم و جملات آلمانی آن نشریه را ذکر کرده است. ۱۰خط به زبان آلمانی! شاه با کسانی همچون: جین راسل و… رابطه داشت ۲۸مردادماه ۱۳۳۲، خامنی از من پرسید: یعنی شاه هیچ خدمت‌گزار ندارد؟ او گفت: چرا، اما آن‌ها طبعی بود، مملکت فروش نفتش به ۲۴میلیارد دلار رسیده بود، یعنی به‌طور ناگزیر هم این مسئله تأثیری بر شرایط داخلی کشور نمی‌تواند داشته باشد! الان من هم وضعم بهتر شود، حتماً بیچخال، ماشین و حتی خانه‌ام را عوض می‌کنم، شما توقع دارید که او یا این همه درآمد نفتی، کاری هم انجام ندهد باشد؟ البته علاوه بر اینکه فرقیاتش، از مادرش بگیرد فرزندش را، او همسرش را اقوام او، همه متعلق و دزد بودند، بخشی از این پول را هم به دیگر کشورهایام داد! من به جد معتقدم همه بدبختی و آوارگی‌های شاه، از سیئات اعمال خودش بود.